

# ادبیات باید، موجودیت خود را به اثبات برساند

گفت و گو با ماریو وارگاس یوسا  
رونالد کرایست  
ترجمہ: ہمایون نور احمر



ماریو وارگاس یوسا (Mario Vargas Llosa) متولد ۱۹۳۶. رمان‌نویسی است از کشور پرو که سال‌های اولیه‌ی زندگی خود را در بولیوی گذراند. او در بولیوی و پیورا (Piura) و لیما (Liam) و سپس در مادرید تحصیل کرد. مدتی هم در پاریس اقامت گزید. مجموعه داستان‌های کوتاه او به نام رهبران در ۱۹۵۸ در بارسلون انتشار یافت، اما او با رمان روزگار قهرمانان (۱۹۶۷) که به انگلیسی هم ترجمه شده است، شهرت یافت و جایزه‌ی ادبی اسپانیا را از آن خود کرد.

ماجرای این رمان در یک آکادمی نظامی در لیما رخ می‌دهد و در آن نویسنده تجربیات شخصی خود را به تصویر می‌کشد. عنوان «سگ‌ها» در این اثر به دانشجویانی اطلاق شده است که انضباط آکادمی بلاتکلیفی‌ها، شک‌ها و انحراف اخلاقی آنان را پنهان می‌کند. ماریو وارگاس در ۱۹۶۹ رمان دیگری به نام خانه‌ی سبز انتشار داد که در آن از نزاع‌ها و کشمکش‌های موجود در پرو سخن به میان می‌آورد. گلدان‌ها رمان کوتاهی از اوست که در ۱۹۶۷ انتشار یافت. پس از گفت‌وگو در کلیسا رونالد کرایست، روزنامه‌نگار امریکایی، به‌خاطر چاپ مجدد رمان کاپیتان پانتویا و خدمت ویژه با او مصاحبه‌ی کرده است که می‌خوانیم:

در امریکا معتقدند که شما بیش از آنچه که نویسنده باشید، شخصیتی سیاسی هستید. آیا در امریکای لاتین هم چنین باوری وجود دارد؟  
دقیقاً. در تمام کشورهای امریکای لاتین نیز مردم بر همین باورند. فکر می‌کنم دو دلیل برای چنین قضاوتی وجود دارد؛ اول آن که ادبیات در امریکای لاتین روزنه و مجرای خروجی است برای عرضه‌ی اطلاعات، نقد‌گرایی و عیب‌جویی که این خود نوعی سیاست است. دوم آن که ادبیات باید موجودیت خود را با انگیزه‌هایی به اثبات برساند. من بر این باورم که یک شعر، یک رمان و یا یک نمایشنامه باعث می‌شود که نویسنده خویشتن را بهتر بشناسد و این خود بدون داشتن افکاری فلسفی و سیاسی امکان‌پذیر نیست. جدا از مشرب سیاسی، شما خودتان را نویسنده‌ی رئالیست می‌دانید. اما تباین آشکاری میان محتوا و تکنیک‌های کتاب‌هایتان از این بابت وجود دارد.

کتاب‌هایم از نظر قصه، موضوع و شخصیت‌ها رئالیستی‌اند، اما در ساختار رئالیستی نیستند. تکنیک من و ترکیب و ساختار کتاب‌های من مطلقاً رئالیستی نیست چرا که آثار من به قراردادهای اساسی زمان و مکان اعتنایی ندارد. تقریباً در هیچ‌یک از نوشته‌هایم تسلسل تاریخی وجود ندارد و حوادث داستان‌هایم هرگز طبق جا و مکان شکل نمی‌گیرند. از این رو در نوشته‌هایم تباین وجود دارد. آنچه که اساساً مرا به نوشتن وامی‌دارد نقل داستان‌هاست. در حقیقت من ترجیحاً نویسنده‌ی سستی هستم.

کدام نویسندگان شما را به خلق دنیای ادبی برانگیختند؟

فلویر بر آنچه که نوشته‌ام تأثیر فراوانی گذاشته است. فاکنر هم نفوذ قاطعی بر من داشته است. در دوره‌ی هم سارتر برایم خیلی مهم بود؛ البته نه داستان‌هایش، بلکه مقالات و نوشته‌های فلسفی او. زمانی افکار او بر آنچه که من درباره‌ی ادبیات می‌اندیشیدم و می‌خواستم با آن سروکار داشته باشم، تأثیر گذاشت و برایم مفید واقع شد، اما اکنون افکارم خیلی تغییر کرده و کاملاً دور از عقاید اوست. در کل، رمان قرن نوزدهم برایم خیلی مهم بود، مثل رمان‌های بالزاک، تولستوی، استاندال و حتی کتاب‌هایی از نویسندگان دورتر چون دوما؛ همین‌طور رمان‌های ماجراجویی ملویل یا آثار مارک تواین را در دوران کودکی و نوجوانی شگفت‌زده می‌خواندم.

اما صرفاً رمان‌های ماجراجویی شما را به خود جذب نمی‌کنند، مگر نه؟

مشکل است که بتوانم تمایزی در این باره قایل شوم. مثلاً فلویر تأثیر زیادی بر موضوع‌ها و نوع جملاتم گذاشته است. هر عبارتی را که می‌نویسم، چندبار می‌خوانمش و آن را اصلاح می‌کنم. این شیدایی بی‌دلیل و زیاد را از سبک کار فلویر آموختم. تعدد چشم‌اندازهای فاکنر هم در داستان‌هایش مرا به خود جلب می‌کند، چرا که تعدد چشم‌انداز به داستان کلیت می‌دهد و همان‌طور که گفتید تنها رمان‌های ماجراجویی نیستند که مرا به خود جذب می‌کنند.

این کلیت با کلیتی که شما در دینه‌زن (Dinesen) نویسنده‌ی دانمارکی مورد علاقه‌تان می‌بینید، تفاوت دارد.

دینه‌زن؟ می‌دانید که نام اصلی او کارن بارونس بلیکزن (Caren Baroness Blixen) است. او یکی از نویسندگان مدرنی است که من هرچه از او می‌گیرم به‌عمد است. نوعی فزون‌طلبی پنهان در هر رمان و یا داستانی که می‌نویسد، وجود دارد که این خود کلیتی است. او در حقیقت پیچیدگی و غنای یک واقعیت کلی را به تصویر می‌کشد و من این کلیت را در ادبیات بسیار تمجید و تحسین می‌کنم. به نظر من او یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان خلاق زمان ماست و متأسفم که این خانم نویسنده در دنیای اسپانیایی‌زبان ما تقریباً ناشناخته باقی مانده و آثار اندکی از او ترجمه شده است.

رمان «کاپیتان پانتویا» برایتان نوعی نقطه‌ی برگشت است، چرا که پیش از نوشتن آن در محروم کردن شوخی و راه‌اندادن آن در آثارتان استوار و راسخ بوده‌اید.

مسلماً ابلهانه می‌اندیشیدم. شوخی را در نوع ادبیاتی که می‌خواستم بنویسم، خطرناک می‌پنداشتم. فکر می‌کردم شوخی میان نویسنده، نوشته‌هایش و خواننده فاصله می‌اندازد. می‌اندیشیدم شوخی پیوسته کیفیتی بازی‌گونه و سرگرم‌کننده به ادبیات می‌دهد؛ اما در نوشتن این رمان دریافتم که باید شوخی‌وار باشد. چون می‌دیدم نوعی راست‌نمایی یا شباهت به واقعیت را به رمان می‌دهد تا از نظر خواننده پذیرفتنی باشد. از این‌رو به شوخی

روی آوردم و این خود کشف عجیبی برایم بود. اما وقتی مردم این رمان آمیخته به شوخی شما را خواندند، متهمتان کردند که از انتقاد اجتماعی غافل مانده‌اید.

خوب، آن‌ها فکر می‌کردند شوخی تا اندازه‌ی گرایش انتقادی را عقیم می‌گذارد. اما من فکر نمی‌کنم این نظریه درست و یا دقیق باشد. به اعتقاد من شوخی فقط رخصت می‌دهد تا در سطوحی گونه‌گون واقعیت بازگو شود. بدین معنا که اگر رمان کاپیتان پانتویا چارچوبی جدی به خود می‌گرفت، صرفاً به افسانه‌ی ساده و یا داستانی ضدجنگ و سپاهی‌گری بدل می‌شد؛ اما همان‌طور که در این کتاب نقل کرده‌ام، فکر می‌کنم این رمان چیزی پیچیده‌تر از داستان است. به دیگر سخن، داستانی درباره‌ی روح بروکراتیک است و این خود شوخی می‌طلبد.



غیر از داستان مقالات انتقادی زیادی نیز نوشته‌اید. چه تفاوتی میان این دو وجود دارد؟

در نظر من، انتقاد ادبی شکلی خلاق است و دقیقاً با رمان و یا داستان کوتاه برابری می‌کند. دست کم انتقاد ادبی واقعاً برایم جالب است؛ چه آن را بخوانم و چه آن را بنویسم. هر دو کار برایم یکسان است. جالب‌ترین انتقادهای آن‌هایی هستند که یک متن ادبی را می‌کاوند، البته با همان آزادی و اختیاری که یک نویسنده درباره‌ی واقعیت زنده می‌نویسد تا رمانش را خلق کند. مشکل صداقت درباره‌ی متن به هیچ‌وجه برایم مهم نیست. معتقدم که منتقد نیز، همان‌طور که داستان‌نویس و یا شاعر حق دارد هرطور که می‌خواهد بنویسد، اختیار مطلق دارد که نظرش را درباره‌ی یک متن ادبی بگوید. بنابراین، انتقادهایی که نوشته‌ام، بیش‌و کم به گونه‌ی همان روشی است که داستان‌های کوتاه و یا رمان خلق کرده‌ام. آنچه که می‌خواستم از طریق انتقاد انجام دهم، این بوده است که میل و رغبت ذاتی و تا حدی اطمینان‌بخش، پُرپندار و اراده و خواستی خلاق داشته باشم.

همانند بسیاری از نویسندگان امریکای لاتین، اوقات زیادی را در خارج از کشورتان گذرانده‌اید و به نقاط مختلف سفر کرده‌اید.

حقیقت آن است که گاه این سفرها مرا از کارم دور می‌کند، اما به چنین سفرهایی نیاز دارم. در پرو زیستن، که گاه خواسته‌ام چنین کنم و خواهم کرد، برایم مجذوب‌کننده است، اما وقتی به انگلستان، فرانسه و اسپانیا سفر می‌کنم، دیگر مجبور نیستم خود را در

وطن حبس کنم و فقط بنویسم. در دنیای پرو مشکلات فراوانی وجود دارد که مدام به من یورش می‌آورند و خفهام می‌کنند، این سفرها روشی است که بتوانم باردیگر نیرویی به‌دست آورم تا بتوانم به کارم ادامه بدهم.

آیا در رمان «عمه جولیا» تکنیک شما بازم ریشه‌ی و افراطی است؟

دقیقاً نمی‌توانم بگویم، چرا که من می‌خواستم سال‌ها پیش این رمان را بنویسم. در این داستان از نویسنده‌ی رادیویی سخن به‌میان می‌آید. از این رو داستان‌های کوچک‌تری را هم دربر می‌گیرد که صفات مشترکی با یکدیگر دارند. وقتی شروع به نوشتن این رمان کردم می‌خواستم آن را با دو فراز کاملاً متمایز از هم بنویسم، به گونه‌ی که هم شکل داشته باشد و هم از شکل بیفتد.

درباره‌ی دیگر نویسندگان آمریکایی لاتین چه فکر می‌کنید؟

شاید شاخص‌ترین خصیصه در ادبیات سال‌های اخیر آمریکای لاتین مربوط به متن باشد. ادبیات آمریکای لاتین کاملاً مشکلات طرح و مشکلات شخصیت را خرد و ناچیز می‌انگارد. ادبیات ما نوعی از نویسندگی است که زیاد مرا به خود جذب نمی‌کند. اما در آمریکای لاتین و دیگر کشورهای جهان از اهمیت ویژه‌ی برخوردار است. البته این عقیده‌ی شخصی من است و بس.

گفتید فلور بر شما تأثیر فراوانی گذاشته است. از چهره‌ی این تأثیرپذیری را مقبول طبع خود دانسته‌اید؟

راستش آنچه من از فلور گرفته‌ام، تکنیک سلیس‌نگاری اوست و در این راستا از چند گوینده به‌عنوان سوم‌شخص استفاده می‌کنم و مکانی را مرکز رخداد‌های داستان‌هایم قرار می‌دهم. همانند فلور نقش مرموز و سایه‌دار یک میانجی در جامعه مرا فریفته و افسون می‌کند. این میانجی، که فرامین را به انجام می‌رساند، هرگز نمی‌پرسد که چرا این فرمان‌ها را به او داده‌اند. مثل کاپیتان پانتالون پانتویا که فرمان‌های مافوق خود را بی‌چون و چرا انجام می‌دهد.

بیشتر آثار شما و دیگر نویسندگان آمریکای لاتین درباره‌ی زنهاست، آیا این داوری درست است؟

اگرچه بسیاری از داستان‌ها در مکزیک و آمریکای لاتین درباره‌ی زنها و احساسات زنانه است، اما در واقع این‌طور نیست. در این داستان‌ها خود قهرمانان مرد می‌کوشند تا بدانند چه احساسی دارند، چگونه نامشروع به دنیا آمده‌اند و چگونه دستخوش عامل خارجی شده‌اند. مثلاً قهرمان خود من «پانتویا» پدر ندارد و تنها با مادر دیوانه‌ی خود زندگی می‌کند.

...

از این نویسنده‌ی بزرگ آمریکای لاتین به تازگی رمانی به «نام جنگ آخرزمان» با ترجمه‌ی عبدالله کوثری منتشر شده است.